



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۰

پنهان به میانِ ما می‌گردد سلطانی
و اندر حَشَرِ^(۱) موران، افتاده سلیمانی

می‌بیند و می‌داند، یک یک سِرِ یاران را
امروز در این مجمع شاهنشهِ سِردانی

اسرار بر او ظاهر، همچون طَبَقِ حلوا
گر مکر کند دزدی، ور راست رود جانی

نیک و بدِ هر کس را، از تخته پیشانی^(۲)
می‌بیند و می‌خواند، با تجربه خط خوانی

در مَطَبَخِ ما آمد، یک بی‌من و بی‌مای
تا شور دراندازد، بر ما و نمکدانی

امروز سَمَاعِ ما، چون دل سبکی دارد
یا رب تو نگهدارش ز آسیبِ گران جانی

آن شیشه دلی^(۳) کز دی، بگریخت چو نامردان
امروز همی‌آید پر شرم و پشیمانی

صد سال اگر جایی، بگریزد و بستیزد
پرگریه و غم باشد بی دولتِ خندانی

خورشید چه غم دارد، ار خشم کند گازر^(۴)؟
خاموش، که بازآید بلبل به گلستانی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داود، آب سازد صد زره

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیشِ ما و ما از وی مَلول^(۵)

تشنه را درِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعْد^(۶)

چشمِ او مانده ست در جوی روان
بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سوی اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَزَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سببِ های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصه‌های دَم به دَم
این بُودِ معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ*

که نگردد سنّتِ ما از رَشْد^(۷)
نیک را نیکی بود، بد راست بد

کار کن هین که سلیمان زنده است
تا تو دیوی، تیغِ او بُرنده است

چون فرشته گشت، از تیغِ ایمنی ست
از سلیمان هیچ او را خوف نیست

حکمِ او بر دیو باشد نه مَلک
رنج در خاک ست، نه فوقِ فلک

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
تا بدانی سرِّ سرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۸)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

ترک معشوقی کن و کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی^(۹)

ای که در معنی ز شب خامُش‌تری
گفتِ خود را چند جویی مشتری؟

سَر بجنبانند پیشِ بهر تو
رفت در سودای ایشان دَهر^(۱۰) تو

* حدیث

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ

خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۹۸

مارگیر از بهر حیرانی خلق
مار گیرد، اینت^(۱۱) نادانی خلق

آدمی کوهی ست، چون مفتون شود؟
کوه اندر مار، حیران چون شود؟

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت

صد هزاران مار و گُهِ^(۱۶)، حیرانِ اوست
او چرا حیران شدست و ماردوست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲

بقیة داستان رفتن خواجه به دعوت روستایی سوی ده

شد ز حد، هین باز گرد ای یارِ گُرد^(۱۷)
روستایی، خواجه را بین خانه بُرد

قصه اهل سبّا یک گوشه نه
آن بگو کان خواجه چون آمد به ده؟

روستایی در تملّق شیوه کرد^(۱۸)
تا که حَزْم^(۱۹) خواجه را کالیوه^(۲۰) کرد

از پیام اندر پیام، او خیره شد
تا زلالِ حَزْمِ خواجه تیره شد

هم از اینجا کودکش در پسند
نَرْتَع و نَلْعَب به شادی میزدند

از این طرف نیز بچه های خواجه با شادی و خرسندی می گفتند: می رویم گردش و بازی می کنیم.

همچو یوسف، کش ز تقدیرِ عجب
نَرْتَع و نَلْعَب* بُرْد از ظِلّ^(۲۱) اَب

مانند یوسف که بر اثر تقدیر و سرنوشت شگفت انگیز، جمله گردش کنیم و بازی کنیم او را از سایه پدر بیرون برد.

آن نه بازی، بلکه جان بازی است آن
حیله و مکر و دَغاسازی^(۲۲) است آن

آن، بازی نیست بلکه جان بازی است. و حیله و فریب و نیرنگبازی است.
(لهو و لعبی که من ذهنی به آن می پردازد هلاکت است).

هرچه از یارت جدا اندازد آن
مشنو آن را، کان زیان دارد، زیان

گر بُود آن سودِ صد در صد، مگیر
بهر زر، مَسْکُل (۱۹) ز گَنْجور (۲۰) ای فقیر

این شنو که چند یزدان زَجَر (۲۱) کرد
گفت اصحابِ نَبی را گرم و سرد

ز آنکه بر بانگِ دهل در سالِ تنگ
جمعه را کردند باطل بی درنگ ***

تا نباید دیگران ارزان خردند
ز آن جَلَب (۲۲) صرفه ز ما ایشان برند

ماند پیغمبر به خلوت در نماز
با دو سه درویشِ ثابت، پُر نیاز

گفت: طبل و لُهو و بازرگانیی
چونتان ببرید از رَبَّانیی؟

قَدْ فَضَضْتُمْ نَحْوَ قَمَحِ هَائِمًا
ثُمَّ خَلَيْتُمْ نَبِيًّا قَائِمًا

براستی که شما به حالتی سرگشته به سوی گندم شتافتید و
آنگاه پیغمبر خود را در حالی که ایستاده بود، تنها گذاشتید.

بهر گندم، تخمِ باطل کاشتید
و آن رسولِ حق را بگذاشتید

صحبت او خَیْرٌ مِّنْ لَّهْوَسْت و مال
بین که را بگذاشتی؟ چشمی بمال

در حالی که همنشینی با رسولِ خدا از سرگرمی و دارایی بهتر است.
چشمانت را بمال و سپس نگاه کن ببین چه کسی را رها کرده ای؟

خود نشد حرص شما را این یقین
که منم رَزَّاق (۲۳) و خَیْرُ الرَّازِقِین (۲۴)

آنکه گندم را ز خود روزی دهد
کی توگل هات را ضایع نهد؟

از پی گندم، جدا گشتی از آن
که فرستادست گندم ز آسمان

**** قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۲**

أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

فردا او را با ما بفرست تا بگردد و بازی کند و ما نگهدارش هستیم.

***** قرآن کریم، سوره جمعه (۶۲)، آیه ۱۱**

وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ

و چون تجارتی یا بازیچه‌ای بینند پراکنده می‌شوند و به جانب آن می‌روند و تو را همچنان ایستاده رها می‌کنند.
بگو: آنچه در نزد خداست از بازیچه و تجارت بهتر است. و خدا بهترین روزی‌دهندگان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۸

رُستم ارچه با سر و سِبَلْت ^(۲۵) بُود
دامِ پاکیرش یقین شهوت بُود

همچو من از مستی شهوت بِبُر
مستی شهوت ببین اندر شتر

باز این مستی شهوت در جهان
پیش مستی ^(۲۶) مَلَك ^(۲۷) دان مُسْتَهَان

مستی آن مستی این بشکند
او به شهوت التفاتی کی کند؟

آب شیرین تا نخوردی، آب شور
خوش بُود، خوش چون درون دیده نور

قطره‌ای از باده‌های آسمان
برگند جان را ز می وز ساقیان

تا چه مستی‌ها بُود اَمَلاک را
وز جَلالَت روح های پاک را

که به بویی دل در آن می بسته‌اند
خُم باده این جهان بشکسته‌اند

جز مگر آنها که نومیدند و دور
همچو کُفّاری نهفته در قُبُور^(۲۸)

ناامید از هر دو عالم گشته‌اند
خارهای بی‌نهایت کشته‌اند

پس ز مستی‌ها بگفتند ای دریغ
بر زمین باران بدادیمی، چو میغ^(۲۹)

گستریدیمی درین بیدادجا^(۳۰)
عدل و انصاف و عبادات و وفا

این بگفتند و قضا می‌گفت: بیست^(۳۱)
پیش پاتان دامنِ ناپیدا بسی است

هین مدو گستاخ در دشتِ بلا
هین مران کورانه اندر کربلا^(۳۲)

که ز موی و استخوانِ هالِکان^(۳۳)
می‌نیابد راه پای سالکان

جمله راه، استخوان و موی و پی
بس که تیغِ قهر لاشی^(۳۴) کرد شی

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوَن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوَن^{(۳۵)***}

حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام بر می دارند.

پا برهنه چون رود در خارزار؟
جز به وقفه و فِکَرَت^(۲۶) و پرهیزگار

این قضا می‌گفت، لیکن گوششان
بسته بود اندر حجابِ جوششان

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبّت که نشانند خشم را؟

جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ^(۲۷)

الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیهوده (کار بی مزد یا کوشش بدون موفقیت) نشود. خداوند به راستی و درستی دانایتر است.

**** قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۶۳

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا

و بندگان خاصّ خدا آنان اند که می روند بر زمین، نرم و آهسته، و چون به ایشان خطاب کنند: نادان. بگویند سخنی خوب و بایسته.

و بندگان خاصّ خدا آنان اند که در روی زمین با تسلیم و فضا گشایی و با خرد ورزی زندگی می کنند. و اگر به ایشان خطاب کنند: «نادان»، ایشان در مقابل آن فضا گشایی می کنند و سخنی خوب و بایسته می گویند.

(۱) حَشَر: جمعیت، گروه

(۲) تَخْتَه پیشانی: لوح سرنوشت

(۳) شیشه دل: نازک دل، زود رنج

(۴) گازُر: رختشوی، جامه شوی

(۵) مَلُول: افسرده، اندوهگین

- (۶) سَعْد: خجسته، مبارک
 (۷) رَشَد: هدایت، به راه راست رفتن، از گمراهی درآمدن
 (۸) مَنَبَل: تنبل، کاهل، بیکار
 (۹) فایق: چیره، مسلط، برتر
 (۱۰) دَهر: زمانه، زندگی این لحظه که بی پایان است و اول و آخر ندارد
 (۱۱) اینت: این تو را، هم برای تحسین و هم تعجب به کار می‌رود
 (۱۲) کُه: کوه
 (۱۳) گُرْد: دلیر، دلاور، پهلوان
 (۱۴) شیوه کردن: نکو کردن کاری، در اینجا به معنی فریب دادن و غدر کردن
 (۱۵) حَزَم: هوشیاری و آگاهی، دوراندیشی در امری
 (۱۶) کالیوه: حیران و سرگردان، پریشان
 (۱۷) ظِلّ: سایه
 (۱۸) دَغَا: مکر، نیرنگ، فریب
 (۱۹) سِکَلِیدِن: گسلیدن، جدا کردن، گسستن
 (۲۰) گنجور: صاحب گنج
 (۲۱) زَجَر: بازداشتن، آزار دادن، اذیت کردن، سرزنش نمودن
 (۲۲) جَلَب: آنچه از شهری به شهر دیگر صادر کنند.
 (۲۳) رَزَاق: روزی دهنده
 (۲۴) خَیْرُ الرَّاقِین: بهترین روزی دهنده
 (۲۵) سِبَلَت: سیل
 (۲۶) مَلَك: فرشته
 (۲۷) مُسْتَهَان: خوار و بیمقدار
 (۲۸) قُبور: جمع قبر، گورها
 (۲۹) میغ: ابر
 (۳۰) بیدادجا: جای ستمکاری
 (۳۱) بیست: مخفف بایست، از ایستادن
 (۳۲) کریلا: منظور جایگاه رنج و ابتلا
 (۳۳) هالکان: کشته شدگان
 (۳۴) لاشی: لاشیء: نیست، معدوم
 (۳۵) هُون: نرمی و آسانی
 (۳۶) فِکرت: اندیشه
 (۳۷) سَداد: راستی و درستی